

تاریخ دریافت: ۹۲/۱۰/۱۲

تاریخ پذیرش: ۹۲/۱۲/۱۸

بازتاب وجوه عشق در مثنوی با رویکردی به درمانگری آن

زکيه رشيدآبادي^۱

غلامحسين غلامحسين زاده^۲

چکیده:

عشق در سنت عرفانی مولانا جایگاهی مبنایی دارد. مثنوی او با حکایت عشق و اشتیاق نی آغاز می شود و به عشق نیز پایان می پذیرد. هدف این پژوهش جستجو درباره جایگاه عشق از منظر مولوی به صورت عام نیست زیرا تمام شش دفتر مثنوی عشق است. مبنای این پژوهش بررسی وجوه عشق در مثنوی با توجه به خاصیت درمانگری عشق است.

این پژوهش بر آن است که به این پرسش پاسخ دهد که وجوه عشق از نظر مولانا کدام است؟ آیا عشق مورد نظر مولانا در دنیای مدرن کنونی می تواند درمانگر باشد یا خیر؟ نتایج نشان می دهد مولانا از شخصیت های فرا زمانی و فرامکانی است که همواره بر مسائل بنیادین بشر نظیر عشق که هیچ گاه کهنه نمی شود، تکیه و تاکید می کند. رهایی از خود مطلوب ترین فرآورده عشق و آرزوی تکوینی انسان است؛ زیرا شخص در پرتو آن در دنیای کنونی از رنج های آمیخته به خود رهایی می یابد و به مطلوبیت فطری خود خواهد رسید. پس عشق مورد نظر مولانا می تواند چراغی باشد برای کشف نیازهای معنوی عمیقی که در درون انسان قرار دارد.

کلید واژه ها:

عشق، مولوی، دنیای مدرن، درمانگری عشق

۱- دانشجوی دکترای علوم تحقیقات تهران، ایران- مدرس دانشگاه فرهنگیان هاشمی نژاد مشهد
zakirashidabadi@yahoo.com

۲- دانشیار دانشگاه تربیت مدرس، تهران.

پیشگفتار

با آن که قرن ها از ظهور و غروب وجود نازنین مولانا می گذرد، اما نه تنها از تاثیر شخصیت وی و نفوذ کلامش در جهان کاسته نشده، بلکه هر روز بر تعداد شیفتگانش افزوده می شود. با وجود ماشینی شدن زندگی، تغییر ارزش های زندگی در جهان مدرن و فاصله بسیاری که در میان افکار قدیم و جدید در میان نسل ها به وجود آمده، شخصیت مولانا درخشان تر از گذشته شده است. راز نغمه های روح نواز مولانا و سر نهفته در لبک مهجور او در چیست که چنین جهانیان را مشتاق و آرزومند خود ساخته است؟ مگر مولانا از چه نوع عشقی سخن می راند که مردم جهان با زبان و فرهنگ های متفاوت آن را می فهمند و از دانستن آن خرسند می شوند؟

مولوی دریافته است که زیربنای عالم هستی بر محبت و عشق گذاشته شده است و روح آدمی، تشنه عشق و محبت است. او جان آدمی را همانند عاشقی می داند که از وصال دوست باز مانده و در غربتی جان گداز پر و بال می زند. او عشق و وداد را پایه ترقی و کیمیای سعادت می شمرد. او نیک می داند که حرکت در تاریکیهای زمان و دشواری های دنیای مدرن بدون پرتو افکنی های عشق میسر نیست و عشق را یگانه راه نجات آدمی از ناامیدی های زندگی می داند.

مثنوی او نیز که به "قرآن به زبان فارسی" معروف است، تمام ابعاد زندگی بشر را در بردارد، اما محوریت آن عشق است، مولانا در مثنوی بیشتر از معشوق سخن می گوید و از عشق به مثابه نیروی پر شور بحث می کند و گهگاهی در تفکر مولانا عشق به مثابه خداست. (Hess, 1987: 387) هدف این پژوهش جستجو درباره نقش عشق از منظر مولوی به صورت عام نیست زیرا تمام شش دفتر مثنوی عشق است. مبنای این پژوهش بررسی جایگاه عشق در مثنوی با توجه به تحولات دنیای مدرنیته کنونی است.

بررسی پیشینه پژوهش نشان می دهد که تا کنون پژوهش مستقلی در این زمینه صورت نگرفته است اما آثاری که تا حدودی می تواند با این پژوهش مرتبط باشد شامل: مقاله " بررسی عقل و عشق در مثنوی معنوی" (آریا، ۱۳۷۸) و مقاله "تجلی عشق در مثنوی" (خدایوردی عباس زاده و طاهر لو، ۱۳۹۲) و کتاب "عشق در مثنوی همراه با پژوهشی در شعر فارسی" (حسینی کازرونی، ۱۳۸۳) می باشد ولی هیچ یک از آثار فوق به بررسی وجوه عشق در مثنوی با توجه به درمانگری عشق در دنیای مدرن کنونی نپرداخته است. و پژوهش مستقلی در این زمینه صورت نگرفته است. بنابراین امتیاز نوشته حاضر، تمرکز آن بر بازتاب اندیشه های عاشقانه مولانا با توجه به درمانگری عشق است که به روشی توصیفی و مبتنی بر مطالعات کتابخانه ای صورت گرفته است.

وجوه عشق در مثنوی

عشق، در سنت اسلامی، مفهومی گسترده و چند سویه دارد. از یکسو، جوهر ذات الهی به صورت "عشق" تشخیص یافته است و خدای عشق به نام حبیب در عرفان اسلامی ظهور می کند. و از سوی دیگر، طریق عشق و سلوک عاشقانه برای رسیدن به کمالات الهی خود راهی متمایز از دیگر راه هاست. (حسینی، ۱۳۸۳: ۲۵) از این رو در حوزه عرفان اسلامی، گذشته از طرح موضوع محبت الهی در آیاتی چون "یحبههم و یحبونه" (مائده: ۵۴) و در روایات منقول از ائمه اطهار، محبت و عشق الهی در اقوال منسوب به رابعه، حلاج، بایزید بسطامی و ... مطرح شده و در وکتب عرفانی احمد غزالی در قرن پنجم و ششم هجری جایگاهی ویژه یافت و کتاب هایی مانند "سوانح" احمد متافیزیک عشق است و "عبر العاشقین" روزبهان بقلی در این موضوع نگاشته شد. (پورجوادی، ۱۳۷۲: ۶۷)

به این ترتیب می توان گفت که عشق "تجربه عاطفی شدیدی است که معنی تعریف ناپذیر و وصف ناشدنی آن به قول عین القضاة همدانی در زیر عبارت در نمی آید تا فارغان عشق از آن نصیبی یابند." (پور نامداریان، ۱۳۸۰: ۴۶ به نقل از عین القضاة همدانی، ۱۳۷۷: ۱۲۵) اهل نظر عرفان، راز آفرینش و سر وجود را در کلمه "عشق" خلاصه می کنند و عشق را مبنای آفرینش و وجود می دانند. در واقع عشق یکی از عالیترین و مهمترین احوال عارف و از مهمترین احوال عارف و از مهمترین مبانی و اصول تصوف است. (غنی، ۱۳۷۴: ۳۲۵)

در سنت عرفانی مولانا عشق دو وجه دارد:

۱- عشق الهی و قدسی

۲- عشق مجازی و صوری

در نزد مولانا عشق الهی مقصور بر کسوت بشریت و سعادت لاهوتی در پیکر ناسوتی است و این عشق است که به مثابه کیمیایی خاک را به زر تبدیل می کند و در وجود آدمی قدرت تغییر و تبدیل دارد.

عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزاف

(مولوی، ۵/ ۵۸-۵۷)

وجه دیگر عشق در سنت عرفانی مولانا، عشق مجازی و صوری است که از آینده عشق حقیقی الهی است. به تعبیر دیگر عشق مجازی پرتوی از عشق حقیقی الهی است، خواه عاشق به این معنی توجه داشته باشد.

عشق صورت ها بسازد در فراق نامصور سرکند وقت تلاق
که منم آن اصل اصل هوش و مست بر صور آن حسن عکس ما بدست

(مولوی، ۵/ ۱۰-۳۲۷۹)

بنابراین، از نظر مولوی، عشق انسانی در راه عشق الهی به کلی بی فایده و غیر ضروری نیست. او با آن که از عشق های صوری و جسمی سخت پرهیز می دهد، ولیاگر همین عشق از صورت فراتر و به معنا رسد و جان ها را به هم پیوند دهد، این حالت خود خوی حیوانی را از انسان می زداید و دگرخواهی و (فنا در غیر) را به انسان می آموزد.

عاشقی گرزین سر و گرزان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبرست

(مولوی، ۱/ ۱۱۱)

به هر حال، مزیت عمده این عشق انسانی در همین است که انسان را تزکیه میکند، خودی او را مهار می زند و به وی یاد می دهد که غیر را بر خود مقدمدارد و راحت و لذت خود را به خاطر راحت و لذت او فدا کند. بدین گونه برخلاف عشق حیوانی که جز خودپرستی و ارضای نفس، هدف دیگری ندارد، عشق در این مقام به غیرپرستی می انجامد. از همین روی،

مولوی همین مرتبه از عشق راهم مایه کمال خوانده و همانند بسیاری دیگر تجربه عشق و آشنایی با عوالم آنرا شرط انسانیت واقعی شمرده است. تفاوت عشق حیوانی و عشق انسانی (یعنی عشق صورت که به معنا می پیوندد) در همین است که عقل جزوی که فقط حسن صورت را می بیند و در پی تشخیص سود و زیان خود است، از درک و فهم عشق انسانی فرو می ماند و آن را انکار می کند.

عاشق از خود چون غذا یابد رحیق عقل آن جا گم بماند بی رفیق
عقل جزوی عشق را منکر بود گرچه بنماید که صاحب سر بود
زیرک و داناست اما نیست نیست تا فرشته لا نشد اهریمنی است

(مولوی، ۱۹۸۳/۱-۱۹۸۱)

اما مرتبه بالاتر عشق، عشقی است که سالک مبتدی به قطب و مرشد و به تعبیر دقیق تر، به (انسان کامل) پیدا می کند. این عاشقی را نه تنها مولوی در بسیاری مواضع باز گفته، بلکه خود با شور و حرارت در مورد شمس تبریزی آن را آزموده و تا پایان راه اش رفته است. پیش تر گفته شد که انسان کامل تجلی عقل کل است و عقل ناقص - که قبلاً از آن به (نیم عاقل) تعبیر می کرد - باید خود را در پای این عقل کامل بمیراند:

مر تو را عقلی است جزوی در نهان کامل العقلی بجو اندر جهان
جزو تو از کل او کلی شود عقل تو بر نفس چون غلی شود
عقل کل و نفس کل مرد خداست عرش و کرسی را مدان کز وی جداست

(مولوی، ۲۰۵۳-۱-۲۰۵۱)

اما عشق پیر نیز تنها نردبان عشق و واسطه ای است تا رهروان را به شاهراه حقیقی برساند. غایت و مآل تنها رسیدن به حقیقت است و (طریقت) شیخ تنها راه را به (حقیقت) می رساند.

پیر باشد نردبان آسمان تیر پران از کبهه گـردد؟ از کمان
من نجویم زین سپس راه اثیر پیر جویم پیر جویم پیر پیر

(مولوی، ۴۱۲۶-۶-۴۱۲۵)

بنابراین، عشقی بالاتر و والاتر متصور است که سالک عارف را مستقیماً باحضرت دوست مواجه می‌سازد. این عشق در جایی است که جمال روی حق پرده بگشاید و رخ بنماید تا جذب او عارف را به سوی خود کشاند و بلکه حق عین عارف گردد. متأسفانه مولانا از این عشق کم‌تر سخن گفته و آن‌گاه که گفته، در پرده بیانداشته است. بی‌تردید، این پنهان‌کاری از آن روست که شرح آن را از حدودِ خرد و بیان بیرون و زبان را از توصیف آن نارسا می‌داند.

عارفان که جام حق نوشیده اند رازها دانسته و پوشیده اند
هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

(مولوی، ۵/۰-۲۲۴۰-۲۲۳۹)

عشق از منظر مولانا در دنیای مدرن

امروزه با وجود تغییر ارزشهای زندگی در جهان مدرن و فاصله عمیقی که در میان اندیشه‌های جدید و قدیم به وجود آمده، مضامین اشعار مولانا و افکار او نه تنها رنگ کهنگی به خود نگرفته بلکه در میان ظهور ایده‌های جدید همچنان به درخشش خود ادامه داده و موضوعیت خود را حفظ نموده است. و در "این هیاهوی بسیار برای هیچ" این صدای نی مولاناست که با نغمه‌های روح نواز خود جهانیان را مشتاق خود ساخته است. (زرین کوب، ۴۹۳: ۱۳۹۰) او درباره علّت روی آوردن خود به شعر می‌گوید: "چون مشاهده کردیم که به هیچ نوعی به طرف حق مایل نبودند و از اسرار الهی محروم می‌ماندند، به طریق لطافت سماع و شعر موزون که طباع مردم را موافق افتاده است، آن معانی را در خورد ایشان دادیم." (افلاکی، ۲۰۷: ۱۳۶۲)

مولوی در مثنوی خود، در نگاه‌های گوناگون به عشق تأمل می‌کند و هرگونه کشش و گرایش را که بین کاینات عالم هست، نوعی عشق یا محبت تلقی می‌کند و حتی "جوهر شریعت و طریقت را عبارت از عشق می‌داند و محبت را که سبب تزکیه و تربیت دل است، موثرترین عامل در تهذیب نفس می‌پندارد و آنرا مهمترین وسیله برای معراج روح عشق می‌داند." (زرین کوب، ۱۳۸۹: ۲۴۰) در جهان بینی او عشق همان نقشی را دارد که علم و آگاهی در جهان بینی هگل و مارکس، "مارکس در حقیقت به عشق در مقابل علم اولویت می‌دهد." از نظر مولانا عشق قدرتی ما فوق قدرت‌ها دارد، همان قدرتی که فروید برای ضمیر ناخودآگاه - که عشق از آن نشات می‌گیرد - قائل است.

مولانا در بیان آموزه های خود، هم از شناخت، پیشگیری و درمان بیماریهای نفس و رذایل اخلاقی مانند حرص، کبر و حسد سخن می گوید و هم از کمال انسان. او معتقد است که نه تنها حرص بلکه تمام رذایل اخلاقی را می توان با اکسیر عشق درمان کرد و کافی است جامه کسی از عشق چاک گردد. مولوی عشق را درمانگر و طیب می خواند و آن را افلاطون و جالینوس می داند.

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت های ما
ای دواى نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

(مولوی، ۱/۲۴-۲۳)

درمانگری عشق

ویژگی عشقِ مطلوب آن است که به خود تعلق نگیرد و انسان را از (خودی) به (دیگری) بکشاند. بدیهی است که انسان تا در مرحله نفس و عقل جزوی است، هرچه تلاش کند از مرحله (خود) فراتر نمی رود و عشقی که ریشه در نفس انسانی داشته باشد، جز پرورش خودپرستی و وابستگی به عالم حس و طبیعت ثمره ای ندارد. مولوی براساس معراج انگاری عشق، فرآیند درمانگری آن را ترسیم می کند: "عشق معراجی است سوی بام سلطان جمال" (مولوی، ۱۳۸۱: غزل ۱۳۳، بیت ۴) حال معراج چیست؟ فراتر رفتن از مکان؛ چیزی که عقل آن را ناممکن می انگارد: "عقل گوید شش جهان حد استو بیرون راه نیست" (همان: غزل ۱۳۲، بیت ۲) و چنان که بیان خواهد شد، این محال انگاری به بنیادپترین بیماری ختم می شود؛ ولی عشق با گشودن راه برون رفت از زندان مکان درمانگری می کند: "عشق گوید: راه هست و رفته ام من بارها". (همان)

معراج در اصطلاح مولوی، تنها فراتر رفتن از مکان نیست؛ بلکه گذر از زمان را نیز در پی دارد. به همین سبب، بدون شناخت دیدگاه او در باره زمان مندی و مکان مندی و بیمارزایی آنها نمی توان از فرآیند درمانگری عشق سخن گفت. درغالب موارد، انسان بدون خود آگاهی و به صورت ناخودآگاه، پرده های زمان را دریده، پا در عرصه های مجازی گذاشته و آینده می نهد. به همین دلیل، شاید بتوان ادعا کرد حد اکثری ترین طیف از انسان ها اسیر "خوی واپس نگری" یا "خوی پیش نگری" و عوارض ناشی از این عادات سوء ذهنی هستند. اگر حال،

گذشته و آینده را به سه بازه زمانی تشبیه کنیم، بازه حال در مقایسه با گذشته و آینده برای بیشتر افراد کمترین پهنا را دارد. به عبارت دیگر اغلب افراد در این زمان در گستره های مجازی و موهوم گذشته و آینده به سر می برند.

هستی گریزی یا رهایی از حصار خود از نگاه مولوی در، این دنیای مدرنی که اغلب افراد گرفتار خود برترینی هستند، منوط به تخریب گره های روانی حاصل از زمان است. نی در مثنوی نماد "بی هشی" و سمبل کسی است که از تمام گره های کور روانی و عقده های پنهان روحی یعنی از "پیش گره های ماضی" و "پس گره های مستقبل" پیراسته شده باشد. تخریب این گره ها در دامنه بی هشی یا لاخودی میسر است. فرآیندی که در نتیجه آن مرزهای زمانی ذهن انسان استحاله تدریجی می شوند.

مولوی درگیر تعریف عشق و تحلیل مولفه های مفهومی آن نمی شود؛ چرا که عشق پدیده ای تجربی است که از بند حروف و واژه می گریزد. عشق با هر کیفیتی - چه زمینی و رنگی و چه آسمانی و بی رنگی - دغدغه های شخص را مفرد می کند. در فرآیند عشق، سرعت سیر زمان در ذهن تغییر می کند. هرچه تمرکز انسان بر امری زیادتر باشد، گذشت زمان را روان تر احساس خواهد کرد. مولوی روی آوردن به شغل را برای رهایی از هستی یا زمان زدایی ذهن موثر می داند:

می گریزند از خودی در بیخودی یا به مستی یا به شغلی مهتدی

(مولوی: ۶/۲۲۷)

هنگام اشتغال، به دلیل بریدن از دغدغه های زمانی و مجتمع شدن در "حال"، گذشت زمان روان تر به نظر می رسد؛ در حالی که هنگام بی کاری، زمان برای شخص کندتر سپری می شود. چاشنی لذت می تواند در ادراک شخص از گذشت زمان موثرتر باشد، هرچه چاشنی لذت در امری بیشتر باشد، زمان بر شخص روان تر خواهد گذشت.

برای نمونه، گذشت نود دقیقه ای یک کلاس درس ممکن است برای دانش آموزی که به آن درس علاقه مند نیست، بسیار کند و ناهموار احساس شود؛ حال آن که تماشای یک بازی نود دقیقه ای فوتبال برای وی به مراتب سریعتر و روان تر به نظر خواهد رسید. این امر حکایت از آن دارد که ادراک ما از گذشت زمان در اثر تمرکز حواس و لذت بخشی امور نوسان پذیر است. به طوری که تمام دغدغه های زمانی مربوط به گذشته و آینده از ذهن محو

می شوند.

به عبارتی دیگر، گره های زمانی که مختصات "خود" را شکل می دهند، در سایه عشق گشوده خواهند شد:

عشق و سودا چون که پربودش بدن می نبودش چاره از بیخود شدن

(مولوی: ۴/۱۵۳۶)

پس "عشق پالاینده ذهن از زمان است"

ناگهان اندر دویدم پیش وی بانگ بر زد مست عشق او که هی
هیچ می دانی چه خون ریز است او چون تویی را زهره کی بوده است کی
شکران در عشق او بگداختند سر بریده ناله کن مانند نی
پاک کن رگ های خود در عشق او تا نبرد تیغ او پایت زپی

(مولوی، ۱۳۸۱: غزل ۲۹۱۴، ابیات ۴-۱)

عشق رگ و پی انسان را از گره های زمانی پاک می کند؛ تا جایی که هویت زمانی او برطرف شده به فنا یا "نیستی" نائل می شود. اما کارکرد حداکثری عشق را باید در نی نامه یا گزاره های پایه مثنوی جستجو کرد که جسم خاکی را متعال می سازد و کوه را به جنبش در می آورد:

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمدو چالاک شد

(مولوی، ۱/۲۵)

عشق به مثابه معراج

معراج نیز در پرتو "رستن از قید هستی" که قرائتی دیگری از "نیستی" است، صورت می پذیرد:

در صف معراجیان گریستی چون بُراقبت برکشاند نیستی
خوش براقی گشت خنگ نیستی سوی هستی آردت گریستی

(همان: ۴ / ۵۵۲-۵۵۵)

مولوی در این بیت از عشق به مثابه عامل معراج کیهانی نام می برد. معراج فرآیندی است که بسته به ظرفیت های روحی افراد متفاوت است؛ چنان که معراج رسول اکرم (ص) با معراج حضرت یونس (ع) تفاوت ماهوی دارد. با این همه، رهایی از قید زمان و هویت زمانی، شرط مشترک و لازم برای انواع معراج است.

گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا
آن من بر چرخ و آن او نشیب ز آن که قرب حق برون است از حسیب
قرب نه بالا نه پستی رفتن است قرب حق از حبس هستی رستن است

(مولوی، ۳/ ۴۵۱۴-۴۵۱۳)

این پدیده، مستلزم فراتر رفتن از زمان و مکان است:

لامکانی که در او نور خداست ماضی و مستقبل و حال از کجاست
ماضی و مستقبلش نسبت به توست هردو یک چیزند پنداری که دوست

(همان: ۳/ ۱۱۵۲-۱۱۵۱)

تجربه معراج و ورود به پسامکان با توجه به مختصات فرازمانی آن، منوط به داشتن هویتی غیر زمانی است که در پرتو اکسیر زمان زدای عشق حاصل می شود. مولوی عبور از حصار زمان را - تحت شرایط خاص " نیستی " و از طریق "تجاویف" یا حفره ها و چاله های آسمان برین- مختص به "عاشقان" می داند:

لیس للجنّ و لا للإنس آن ینفّدوا من حبس أقطار الزّمن
لانفود الا بسطان الهدی من تجاویف السموات العلی
لا هدی الا بسطان یقی من حراس الشهب روح المتقی
هیچ کس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا
چیست معراج فلک این نیستی عاشقان را مذهب و دین نیستی

(همان: ۶/ ۲۲۳-۲۲۹)

ادراک چنین فضای بی زمانی از ظرفیت ذهنی - روانی افراد زمان اندیش خارج است و

هویتی منبسط و بی گره را طلب می کند. مولوی شرط ورود به "تجاویف" یا حفره های کیهانی و خروج از عالم ماده را - که لازمه معراج آسمانی است - نیستی می داند. از این رو گذر از زمان و عالم ماده از طاقت افراد زمان اندیش فراتر است و ذهنی فارغ از زمان می طلبد. زمان حال این افراد از نگاه مولوی پنجاه هزار بار گسترده تر از زمان حال افراد دیگر است:

گرچه زاهد را بود روزی شگرف کی بود یک روز او خمسین الف
قدر هر روزی ز عمر مرد کار باشد از سال جهان پنجه هزار

(همان: ۵ / ۲۱۸۲-۲۱۸۱)

نتیجه گیری

با توجه با آن چه گفته شد، عشق در مثنوی پدیده سیالی است که آتش به خرمن نفس می زند. این عشق است که به قال و مقال ها پایان می دهد و اوفریاد رس مشکلات است. و کمترین حدود آن در دنیای مدرن کنونی، رهایی از "خود" و رنج های آمیخته به آن را در پی دارد و در کارکرد پیشینه اش، تجربه معراج و گذر از زمان را در پی خواهد داشت، رهایی از "خود" در دامنه عشق تسریع می شود. "خود" هویت زمانی انسان و محصول ذهن زمان اندیش وی است.

این هویت، مختصاتی محدود بین گره های زمانی ماضی و مستقبل بوده، حیات نفس در گرو وجود این هویت و زمان اندیشی معطوف به گذشته و آینده است. از این رو انقباض این گستره های زمانی سبب جلوگیری از فعلیت یافتن نفس و در پی آن موجب خشکاندن تخم رذایل اخلاقی می شود. گریز از "خود" و هویت زمانی، کاری سخت و جان فرساست؛ اما در دامنه عشق، کمترین هزینه ذهنی - روانی را در بردارد؛ زیرا در فرآیند عشق، مختصات زمانی ذهن تغییر کرده، "خود" به شدت رقیق و نحیف می شود؛ به طوری که گذشتن از خود و "آثار" خوی آسان نفس خواهد شد، اینار پربسامدترین شاخص در رفتار عاشقان است.

بنابر این آتش عشق از نگاه مولوی، زداینده گره های زمانی ذهن و نوشداروی تمام زخم های ذهنی - روانی انسان است. از دید وی "بی خودی" یا رستن از هویت زمانی، لازم بی واسطه عشق است؛ چرا که عقل جزئی که تدبیرات "خود" و رخنه پوشی هویت زمانی را بر عهده دارد، در "سودای عشق" رنگ خواهد باخت. نیل به "بی هشی" علی رغم زحمت زایی

نسبی، لذت بخش ترین فرآورده روانی است و می توان تصور کرد که در کیفیت "لاخودی" هیچ رنجی برای انسان باقی نمی ماند و فراغت کامل از اندوه که آرزوی تکوینی نفس است، برای وی حاصل خواهد شد.



منابع و مأخذ

- ۱- قرآن کریم
- ۲- افلاکی شمس الدین. (۱۳۶۲). مناقب العارفين، تصحيح: تحسین یازيجی، تهران: دنیای کتاب.
- ۳- آریا، غلامعلی و قاضی طباطبایی، زینب. (۱۳۷۸) مقاله "بررسی عقل و عشق در مثنوی"، فصلنامه تخصصی نامه الهیات، سال دوم، شماره ۵.
- ۴- پورجوادی، نصرالله. (۱۳۷۲). بوی جان، تهران: نشر دانشگاهی.
- ۵- پورنامداریان، تقی. (۱۳۸۰). در سایه آفتاب، تهران: مرکز.
- ۶- ----- (۱۳۷۵). دیدار با سیمرخ، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی.
- ۷- ----- (۱۳۸۹). رمز و داستان های رمزی در ادب فارسی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۸- حسینی، حمید. (۱۳۸۳). مقاله "بهکتی و عشق در عرفان هندی و اسلامی"، فصلنامه تخصصی برهان و عرفان، سال اول، شماره ۲.
- ۹- حسینی کازرونی، احمد. (۱۳۸۳). عشق در مثنوی معنوی، تهران: زوار.
- ۱۰- عباس زاده، خداویردی و طاهرلو، هانیه. (۱۳۹۲). مقاله "تجلی عشق در مثنوی"، فصلنامه عرفان، سال نهم، شماره ۳۶.
- ۱۱- ستاری، جلال. (۱۳۸۸). عشق نوازی های مولانا، تهران: مرکز.
- ۱۲- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۹۰). سرنی، تهران: علمی.
- ۱۳- ----- (۱۳۸۹). با کاروان حله، تهران: علمی.
- ۱۴- زمانی، کریم. (۱۳۷۵). شرح جامع مثنوی، ۶ جلد، تهران: اطلاعات.
- ۱۵- عین القضاة همدانی. (۱۳۷۷). تمهیدات، تصحیح: عقیف عسیران، تهران: منوچهری.
- ۱۶- غنی، قاسم. (۱۳۷۴). تاریخ تصوف در اسلام، ۲ جلد، تهران: زوار.
- ۱۷- مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۸۹). مثنوی معنوی، به اهتمام: رینولد نیکلسون، تهران: ثالث.
- ۱۸- ----- (۱۳۸۱). کلیات شمس تبریزی، مطابق با نسخه تصحیح: شده بدیع الزمان فروزانفر، تهران: پیمان.

19- Hess Linda and Anne Marie Schimmel. (1987). Islamic Poetry, In the Encyclopedia of Religion, Eliade. M(ed), Macmillan Publishing, New York, Vol 11.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی